



گفت و گویی با «محسن حسام مظاهری»، نویسنده و پژوهشگر اجتماعی درباره گفت و گوهایی مردم در تاکسی ها

آدم‌ها در تاکسی بیشتر خود

واقعی‌شان هستند



«محسن حسام مظاهری»، نویسنده و پژوهشگر اجتماعی است که دو کتاب با نام‌های «مامور سیگاری خدا» و «بنی همدل» منتشر کرده است. کتاب‌هایی که به مستندنگاری گفت و گوهایی داخل تاکسی اختصاص دارند. او در گفت و گو با «زندگی سلام» از علاقه شخصی‌اش به ثبت گفت و گوهایی تاکسی و ظرفیت ویژه‌ای که جمع آدم‌ها در تاکسی دارند پر داخته است.

ادبیات عامیانه را باز تاب داده‌ام

همه ما هر روز شاهد گفت و گوهایی مختلفی در محیط‌های عمومی هستیم اما انگار گفت و گوهایی داخل تاکسی از جنس خاصی هستند که آن را جذاب می‌کند. از «محسن حسام مظاهری» درباره چگونگی علاقه مندی‌اش به ثبت گفت و گوهایی تاکسی می‌پرسم و او پاسخ می‌دهد: «من این ایده را حدود سال ۸۶ شروع کردم. آن چه که دنبالش بودم ضبط گفت و گو در محیط‌های عمومی بود و لزوماً هم محدود به تاکسی نبود. ابتدا به عنوان یک علاقه شخصی آن را دنبال می‌کردم. هدف اولیه‌ام تلاش برای یافتن و باز تاب دادن صدای خیابان بود چون خیلی وقت‌ها می‌دیدم که بعضی پژوهشگران اجتماعی یا خبرنگاران کشور از جانب مردم سخن می‌گویند اما این صدای واقعی مردم نبود. این صدا برداشتی از بعضی آمارها یا تصور غلطی از صدای مردم بود که با واقعیت تطابق نداشت بنابراین من این خلأ و غیبت را حس کردم و تصمیم گرفتم به آن ادبیات عامیانه واقعی دست پیدا کنم».

ما فرهنگ نهان‌روشن داریم

تاکسی، ویژگی‌های خاصی دارد که آن را از دیگر جمع‌های شهری متمایز می‌کند. «حسام مظاهری» درباره این ویژگی‌ها می‌گوید: «تاکسی یک سری ویژگی‌های کلی دارد یک سری ویژگی‌های مخصوص به جامعه ایرانی. ویژگی کلی آن مثلاً این است که یک جمع تصادفی کنار هم می‌نشینند و می‌توانند نظرات متفاوت داشته باشند اما درباره ویژگی مخصوص جامعه ایران باید بگویم که بنا به دلایل خاص تاریخی، فرهنگی و سیاسی، فرهنگ جامعه ما به اصطلاح نهان‌روشن است. به این معنا که خیلی وقت‌ها به خصوص جایی که وجهه ما آشکار است، موضع رسمی خودمان را پنهان می‌کنیم. این موضوع آن قدر فراگیر است که به نوعی جزئی از فرهنگ ایرانی ما شده است به طوری که حتی گاهی به آن توصیه می‌شود. اما در تاکسی چون افراد به طور موقت کنار هم قرار می‌گیرند و حضورشان تصادفی است بنابراین شناختی از هم ندارند پس احتمال این که افراد موضع و حرف واقعی‌شان را بیان کنند و آن را لاک محافظه کار و رسمی بیرون بیایند بیشتر است».

شناخت روحیه جامعه از طریق تاکسی

هر از گاهی آمارهای جهانی یا ملی منتشر می‌شود که از میزان غمگین یا عصبانی و شاد بودن ایرانی‌ها می‌گوید. از این پژوهشگر اجتماعی می‌پرسم: «آیا می‌توان از روی چهره آدم‌های داخل تاکسی و همچنین میزان کم یا زیاد بودن گفت و گویی که داخل تاکسی انجام می‌شود، درباره روحیات جامعه نظر داد و برداشتی از آن داشت؟» «حسام مظاهری» در پاسخ می‌گوید: «ما در نهایت درباره یک کلان شهر مشخص می‌توانیم به نتیجه‌هایی برسیم. آن هم در شرایطی که موارد متعدد باشد و بخواهیم از آن به عنوان نمونه‌های آماری در کار پیمایشی و پژوهشی استفاده کنیم. در این شرایط اگر پژوهشگر به اشباع نظر برسد شاید بشود نتیجه گیری‌هایی کرد. ولی حداقل من نمی‌توانم نتیجه خاصی از آن بگیرم و معتقدم در این تعمیم باید وسواس بیشتری به خرج داد».

الگوهای تکرارپذیر بحث کنندگان

اگر از تاکسی زیاد استفاده کرده و شاهد بحث‌های تاکسی بوده باشید احتمالاً به یک الگوی تقریبی درباره این گفت و گوها می‌رسید. «حسام مظاهری» درباره تجربه شخصی‌اش از این الگوهای تکرار شونده می‌گوید: «بعد از ۱۲-۱۰ سال یک سری الگوهای تکرار شونده را شاهد بودم. به عنوان مثال بحث نارضایتی از «این جا» و «دل بستن به یک آن جا» موضوعی تکرار شونده است. مثلاً کسی که تهران است انگار دل به جای دیگری بسته است نقد شهر حاضر و یاد کردن از شهری که زمانی زندگی می‌کرده اند یا دوست دارند زندگی کنند یا تعریفی از آن شنیده‌اند. حتی مواردی دیده‌ام که آدم‌های توی یک تاکسی یکی آرزوی شهر دیگری را دارد و فرد کناری‌اش اهل همان شهر دیگر است و آرزوی این جا را دارد همچنین افرادی که در تاکسی وارد گفت و گو می‌شوند از نظر سنی هم الگوهایی دارند. جوان‌ترها کمتر وارد بحث می‌شوند یا حداقل کمتر بحثی را شروع می‌کنند اما افراد متعلق به گروه‌های سنی میان سال و بالاتر بیشتر میل به گفت و گو دارند همچنین از نظر جنسیتی بیشتر مردها حرف می‌زنند و احتمال این که خانم‌های جوان وارد بحثی شوند خیلی کمتر است».



«تاکسی»

مجمع غریبه‌های آشنا و صاحب‌نظر!

۳ ساعت تاکسی‌گردی برای کشف داغ‌ترین موضوعاتی که این روزها در تاکسی‌ها درباره‌شان بحث می‌شود



عکس: ترانه‌ای است

محمد علی محمدپور | روزنامه‌نگار



تاکسی جای عجیبی است. جایی که آدم‌ها تصادفی کنار هم می‌نشینند و چند دقیقه‌ای با هم می‌گذرانند. چند دقیقه‌ای که بسته به این که چقدر ذهن‌شان آشفته یا آرام باشد می‌تواند بسیار طولانی شود یا سریع بگذرد. بین مسافران تاکسی از هر قشری پیدا می‌شود. دکتر، مهندس، کارگر، کارمند، دانشجو، معلم، خانه‌دار و ... افراد دقایقی را با هم می‌گذرانند سپس هر کدام راه خودشان را می‌روند. در هوای خوش بهار، زیر تابش آفتاب داغ تابستان، توی هوای گرفته پاییز یا سرما و کولاک زمستان. در خیابان‌های خلوت اول صبح یا ترافیک سنگین وسط روز. همه می‌نشینند و منتظر رسیدن به مقصد می‌مانند. گاهی دسته‌جمعی

نظرات آدم‌های مختلف را جمع بندی می‌کنم!

۳۱ تیر ۹۸، ساعت ۱۱:۲۰ | احمد آباد به سمت فلسطین

از حوالی ایستگاه متروی قائم، به یک تاکسی سمند می‌گویم مستقیم و سوار می‌شوم. راننده مردی حدود چهل و چند ساله است. برای این که به سرعت وسط بحث بکشانم اش، ناگهان می‌گویم: «الان سوار به تاکسی بودم. راننده شاکی بود مردم خیلی توی تاکسی حرف می‌زنند. واقعا این طوری؟» راننده تاکسی که انتظار چنین سوالی را ندارد بعد از کمی دست‌دست کردن و نگاه انداختن به رو برو و آینه‌ها، بالاخره جواب می‌دهد: «نه این جورم نیست. بعضی‌ها این جورین». از او می‌پرسم: «شما اصلاً دوست داری زیاد حرف بزنی یا نه؟» این دفعه انگار که ذهنش راه افتاده و آماده‌تر شده باشد، می‌گوید: «من خودم اهل حرف زدن هستم. ولی حرف حساب باشه. فقط نالیدن نباشه. به چیزی به من و بقیه مسافرا اضافه بشه». سوال بعدی‌ام جور می‌شود و می‌گویم: «از کجا می‌فهمین اطلاعاتی که می‌دن حرف حساب؟». در این فاصله مسافر جدیدی سوار می‌شود و راننده با سوار کردنش زمان می‌خرد سپس می‌خواهد سوال را تکرار کنم و من می‌دانم می‌خواهد زمان بیشتری بخرد دوباره می‌پرسم و این بار از وسط‌های سوالم انگار که جوابش آماده شده باشد می‌گوید: «خب به چهره‌شون نگاه می‌کنیم. ببینیم حرف بهشون می‌خوره یا نه. بعدش هم ما نظر آدم‌های مختلف رو می‌شنویم با هم و با عقل خودمون مقایسه می‌کنیم دیگه!». می‌گویم: «پس شما نظر مسافرا رو می‌گیرین، با استدلال خودتون به نتیجه‌ای ازش می‌گیرین و به مسافرهای بعدی منتقل می‌کنین، درسته؟» لیخندی می‌زند و جواب می‌دهد: «ایه همچنین چیزی». حالا که سوالات را پرسیده‌ام و تقریباً به میدان فلسطین رسیده‌ایم، فرصت را غنیمت می‌شمارم، خودم را معرفی می‌کنم و می‌پرسم که اشکالی ندارد این مصاحبه را منتشر کنیم؟ کمی جا می‌خورد، حتماً با خودش مرور می‌کند ببیند چیز بدی نگفته باشد! می‌گوید: «پس اسمم و عکسم رو نزنید!» می‌خندم و می‌گویم: «هنوز نه اسم‌تون رو پرسیدم و نه عکسی ازتون گرفتم». می‌گوید: «بهرت. همین جوری خوبه» می‌گویم: «چه بنویسیم به جای اسمت؟ ما این جور موقع‌ها می‌گوییم منبعی که خواست نامش فاش نشود گفت فلان. خوبه این جوری؟» می‌خندد. بعد که می‌خواهم پیاده شوم، اضافه می‌کند: «اسمم رضاست» از آقارضا حافظی می‌کنم.

در جست‌وجوی

راننده‌ای که حرف بزند!

تصمیم دارم با یک راننده تاکسی گفت و گویی انجام دهم و از او بپرسم، مردم این روزها چقدر در تاکسی حرف می‌زنند یا اصلاً درباره چه چیزهایی حرف می‌زنند. بین راننده خطی‌ها پیش آن‌هایی می‌روم که هنوز خیلی مانده نوبت‌شان بشود تا فرصتی برای گفت و گو داشته باشیم. خیلی‌هایشان تا ضبط و دوربین را می‌بینند، می‌گویند ما بلد نیستیم حرف بزیم و مرا به رفیق‌شان حواله می‌دهند. با سه چهار نفرشان هم که مصاحبه می‌کنم خیلی کم حرف می‌زنند و تقریباً همه‌شان می‌گویند ما در بحث‌های داخل تاکسی شرکت نمی‌کنیم. عجیب است آدم‌هایی که پشت فرمان آن جور تحلیل‌هایی ارائه می‌دهند حالا که ضبط را جلوی‌شان گرفته‌ام چیزی نمی‌گویند. می‌بینم این طور نمی‌شود، تصمیم می‌گیرم بی‌خبر پشت همان فرمان یکی‌شان را غافل گیر کنم و ببیند از ما ش وسط مصاحبه.

چرا دلار اومد پایین ولی قیمت‌ها، نه؟!

۳۰ تیر ۹۸، ساعت ۱۰:۱۰ | صبح، آزادی به سمت فلسطین

تاکسی پر شده است و من آخرین نفری هستم که سوار می‌شوم. راننده که فردی حدود ۳۵ ساله است، خودرو را راه می‌اندازد و پیچ را دیوار می‌کند. اخبار پخش می‌شود. برای من که در پی یک گفت و گو داغ هستم، فرصت خوبی است. کافی است یک نفر به خبر رادیو واکنش نشان دهد. خوبی‌اش این است که مرد جلومسن است و احتمال حرف زدنش زیادتر است. چیزی نمی‌گذرد که راننده پس از شنیدن خبر قیمت دلار می‌گوید: «دلار کشیده؟ پس چرا قیمت‌ها نمی‌آید پایین». کسی چیزی نمی‌گوید برای این که رشته حرف پا نشده، من از عقب تاکسی می‌گویم: «قیمت‌های بار که برن بالا دیگه پایین نمیان». راننده می‌گوید: «بله دیگه! اونا هم از خدا می‌خوان». منظور ش از اونا، کاسب هاست. مرد کناری‌ام کاسب آب درمی‌آید و حمایت از خودشان می‌گوید: «ببین حاج‌آقا من خودم تو کار گوشتی‌ام. انا تازه قیمت دلار اومده پایین. خریدم اما مال قبله. چه جوری انتظار دارین بیاد پایین؟» حرفش به نظر همه‌مان منطقی می‌آید. راننده هم برای دلجویی اضافه می‌کند: «حالا شمارو کار ندارم ولی بعضی‌ها خدای بی‌انصاف». مرد مسن که برخلاف انتظار من حرفی نزده است، پیاده می‌شود. پس از پیاده شدنش، راننده صدای رادیو را بلندتر می‌کند. حال صدای موسیقی ملایمی به گوش می‌رسد. به دو، سه تا تاکسی جلوی‌مان نگاه می‌کنم. راستی آن جا صحبت از چیست؟ نفت کش‌ها، پتپاها، قیمت مرغ یا یک میلیاردی دیوار ز گم شده؟

«اون بالا گرم‌تره یا خنک‌تر؟»

۳۰ تیر ۹۸، ساعت ۱۰:۳۰ | صبح، فلسطین تا خیام

خورشید حسابی داغ و پر حرارت می‌تابد. تاکسی از راه می‌رسد و سوار می‌شوم. صندلی جلو خانومی حدود ۲۰ ساله نشسته است توی ذهنم مرور می‌کنم سر صحبت را با چی غیر از «هوا گرمه» یا «کشم که آن جامرد میان سالی تقریباً همسن راننده سوار می‌شود. دو سه نایلون میوه دستش است. کمی بعد مرد میان سال می‌گوید: «خیلی گرمه امروز!». همان حرفی‌رامی‌گوید که من نازدم. مرداد ماه می‌دهد: «آقا تو این گرما ماشین شما جوش نمی‌اره؟» راننده در جواب می‌گوید: «اونایی که ماشین‌شون جوش می‌اره آب و روغن رو نگاه نمی‌کنن. وقتی حواست باشه هیچی نمی‌شه، ماشین فن داره». مرد مسافر پس از شنیدن کلمه فن می‌گوید: «من همیشه برام سواله هواپیما موتورش چه جوری خنک می‌شه؟ تو اون گرم‌با ۴۰ تا مسافر؟» راننده می‌گوید: «بالا که هوا خنکه» مسافر می‌گوید: «یعنی چی خنکه؟ اون جا که به‌خور شید هم نزدیک‌تره». راننده با یوز خند محوی می‌گوید: «شما می‌ری بالای کوه خنک‌تره یا گرم‌تر؟» مسافر که نمی‌خواهد کم بیاورد، می‌گوید: «اون فرق می‌کنه. اون هزار متره ولی هواپیما خیلی بالاتره. توی آهن داغ تو تابش مستقیم خورشید معلومه که داغه!» هنوز راننده جواب اورانده است که مرد می‌گوید: «همین بغل پیاده می‌شم». بعد از این که مرد پیاده می‌شود راننده توی آینه به من نگاه می‌کند می‌گوید: «هوا گرمه. هوا هم سرشون داغ می‌شه چه چیزهایی می‌گن‌ها! بعد ندنده اعوض می‌کنند با خودش می‌گوید: «می‌که بالا داغ‌تره». کمی جلوتر، کرایه‌را می‌دهم و پیاده می‌شوم. توی پیاده‌رو و همین جوری که دارم قدم می‌زنم به آسمان نگاه می‌کنم و به مسافرانی که در این هوای بالاتوی هواپیما‌ها نشسته‌اند فکر می‌کنم!

